بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 12 دی 1394.

بحث در مورد آیه شریفه «لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها» بود. که آیا این آیه شریفه دال بر برائت هست یا خیر. خب کلام مرحوم شیخ را نقل کردیم که مرحوم شیخ فرموده بودند که این آیه را نمی شود به آن تمسک کرد چون مراد از ما آتاها یا مال هست که ربطی به آیه برائت پیدا نخواهد کرد یا فعل هست که مراد آن مفهوم آیه می شود که تکلیف غیرمقدور صحیح نیست یا مراد حکم و تکلیف هست که استشهاد به آن متناسب با مورد نخواهد بود ولو استشهاد به این معنا برای آیه برای استدلال مفید است ولی این معنا ظاهر نیست چون خلاف مورد آیه است. خب گفته اند اگر جامع بین فعل و حکم اراده بشود این چه طور؟ مرحوم شیخ فرمودند جامع نمی شود چون نحوه تعلق لا یکلف الله بنابر اینکه مراد از ما آتاها فعل باشد غیر از نحوه تعلق آن بنابر اینکه ما آتاها حکم باشد. این عبارت مرحوم شیخ که مراد چه هست؟ معمولا این را اینجوری تفسیر می کنند که ما آتاها بنابر اینکه مراد از آن حکم باشد و تکلیف باشد مفعول مطلق هست و بنابر اینکه فعل باشد مفعول به است. خب بنابراین تفسیر حالا یک صحبتی می کنیم. یک مطلبی از لا به لای فرمایش مرحوم آقا ضیاء استفاده می شود و ممکن است مرحوم شیخ ناظر به این جهت باشد، آن جهت این است که ما آتاها اگر فعل باشد، یعنی مشکل این نباشد که مفعول به و مفعول مطلق دو شیء متغایر هستند و به اصطلاح این مشکل اصلی این باشد که در واقع دو ملاحظه مختلف اینجا بین مفعول مطلق و مفعول به است. همان مفعول مطلق و مفعول به یعنی مشکل اینکه نمی تواند ما آتاها هم مفعول مطلق باشد هم مفعول به باشد تو جور می شود تصویر کرد. یک جور تصویر این است که این اعراب وضع شده یا مفعول مطلق باشد یا مفعول به باشد. بر هردوی آن وضع نشده است. این یک بیان. یک بیان دیگر اینکه حالا این بیانی بود که ما ذکر می کردیم که بر جامع وضع نشده است. حالا شاید مرحوم شیخ ناظر به این جهت هم نباشد.

یک بیان دیگر اینکه بین مفعول مطلق و مفعول به نمی شود جامع تصویر کرد. چون مفعول مطلق با فعل ایجاد می شود همراه فعل هست. اما مفعول به مع قطع نظر از فعل موجود است. مثلا رأیت زیدا، نظرت زیدا، زید قبل از نظر من موجود است. با نظر من موجود نمی شود. ولی نظرت الی زیدٍ نظرتاً دقیق. نظرتا عمیق. این نظر عمیق با خود نظر من ایجاد می شود این دو نحوه مختلف هست و این دو نحوه مختلف جامع ندارد. خب اگر به این نحو بخواهیم اشکال این باشد که مثلا جامع ندارد خب یک پاسخ که فرمایش آقا ضیاء به آن اشاره شده است می تواند پاسخ این باشد که اینکه آیا این شیء به فعل موجود می شود یا قبل از فعل موجود می شود این را می توانیم از دوالّ دیگر استفاده کنیم. لازم نیست که دال بر این مفاد خود هیئت نصبی باشد. اعراب نصبی باشد. نه، این ممکن است از خارج استفاده بشود. چیزی که یک نحوه تعلقی به فعل داشته باشد. این نحوه تعلق حالا چه نحوه تعلق آن به این نحو باشد که آن متعلق با فعل ایجاد شود یا به این نحو باشد که متعلق قبل از فعل موجود باشد. ولی عمده قضیه این است که عرض کردم یا اصلا جامع ندارد یعنی چند مرحله بحث داریم. ما باید جامعی بین مفعول مطلق و مفعول به فرض کنیم که جامعی باشد که فقط این دو تا را بگیرد و چیزهای دیگر را نگیرد. یک همچین جامع عرفی که فقط مفعول به را بگیرد و مفعول مطلق را. سایر تعلقات مثل تعلق فعل به حال تعلق فعل به فاعل، تعلق فعل به تمییز سایر تعلقات را نگیرد این جامع عرفی ندارد. این یک نکته.

نکته دوم اینکه اگر هم جامع داشته باشیم هیئت نصبی برای جامع وضع نشده است. هیئت نصبی بر تک تک این تعلقات وضع شده است. موضوع له هیئت جامع تک تک اینها است ما دلیلی نداریم که جامع بر این هیئت نصبی برای همه آنها وضع شده باشد.

خب اینجا مرحوم آقا ضیاء یک کلامی دارد در نهایة الافکار وارد شده است و اصل آن در حاشیه قواعد الاصول هم هست. بعد در کلام آقای صدر هم دنبال شده است. من حالا عین عبارت ایشان را می خوانم که جلسه قبل هم اشاره کردم و می خواهم این بحث را دنبال کنم. ایشان می فرماید که..

مرحوم آقای نائینی این اشکال را که ما آتاها نمی تواند هم مفعول مطلق باشد هم مفعول به باشد این اشکال را که مطرح می کند ایشان اینجوری مطرح می کند.

**«و توهم ان المفعول به لابد و ان یکون له نحو ... وجود تحقق فی وعاء قبل ورود الفعل علیه و یکون الفعل موجبا لایجاد وصف علی ذات المفعول به التی کانت مفروض تحقق و الوجود»**

میگوید ذات آن باید در مفعول به در رتبه سابقه باشد با آمدن فعل این ذات به یک وصفی متصف بشود مثل ضربت زیدا. زید ذاتش موجود است. ولی با ضربت به وصف مضروبیت متصف می شود. و بحث را دنبال می کند. مرحوم آقا ضیاء در حاشیه اینجا می گوید

**«اقول لو کان المراد من التکلیف معناه الغوی من الکلفه فلا بعث بجعل الموصول عبارة عن الخطاب و الحکم مع الالتزام بهذه القاعده فی المفعول به بلا عنایة اذ معنی الآیه حینئذٍ ان الله لا یوقع العباد فی کلفة حکمه و خطابه الا خطابا اعلمهم و آتاهم و هذه المقدار یکفی للقائل بالبرائه»**

که مفاد آن این است که ما می توانیم کلمه ما آتاها را مفعول به قرار دهیم، با این حال با این تفسیری که ایشان می کنند مراد مفعول به باشد ولی مراد حکم و خطاب هم اراده بشود. جلسه قبل عرض کردیم که اینجا یک، اصلا این کلام در کلام آقای صدر هم دنبال شده است و تقریبا پذیرفته هم شده است. بحث این است که ما در معانی باب تفعیل اختیار نداریم که هر جوری دلمان بخواهد معنا کنیم. مجرد اینکه ثلاثی مجرد این واژه به معنای کلفَت هست، یک کلفَت داریم که یک معنای مشقت و اینها هست، این که بگوییم باب تفعیل به این معنا هست که یک فاعل داریم یک مفعول اول داریم و یک مفعول دوم مراد این هست که فاعل، مفعول را در کلفت نسبت به مفعول دوم قرار می دهد. یک همچین معنایی از معانی باب افعال نیست که فاعل مفعول اول را نسبت به مفعول دوم در کلفت قرار دهد. فی کلفةٍ، کلفت را هم قرار دهیم. یجعل الفاعل المفعوله فی کلفة المفعول الثانی. یک همچین معانی از معانی باب تفعیل نیست. حالا صرف نظر از اینکه اساسا این که کلّفَ را از کلفت گرفته اند. این اختیاری ما نیست. باب های ثلاثی مزید سماعی

است. اینکه از چه واژه ای این باب ثلاثی مزید ساخته می شود و به چه معنایی ساخته می شود همه اینها سماعی است.

ممکن است ثلاثی مجرد معانی مختلف باشد و از بعضی از این معانی ثلاثی مزید گرفته شود. از بعضی از آنها ثلاثی مزید گرفته نشود. در ثانی اینکه از هر یک از معانی گرفته شود به کدام یک از معانی باب تفعیل هست این هم سماعی است از همه اینها بدتر نکته ای که در کلام آقا ضیاء هست این است که اصلا کدام یک از معانی باب تفعیل هست. این تفسیری که ایشان می کند اینکه فاعل، مفعول اول را نسبت به مفعول دوم در آن ماده قرار می دهد. ببینید فرض کنید که ما می گوییم علمت هذا المطلب. این مطلب را یاد گرفتم. خب این ثلاثی مجردش، علم یک مفعولی است. می رود باب تفعیل دو مفعولی می شود به معنای تعدیه. یعنی علّمنی زیدٌ هذه المسئله، یعنی جعل زیدٌ ایّای جعلنی زیدٌ عالما بهذه المسئله. معنای تعدیه این است دیگر. جعلنی زیدٌ عالما بهذه المسئله. خب اینجا چه جوری اینجور تصویر کردید که حالا وقتی می خواهید معنایش کنیم یک فی هم باید این وسط وارد معنایش کنید. این کدام یک از معانی باب تفعیل هست که به این شکل تصویر می شود؟ ما اسمش را هم بگذاریم معنای لغوی؟ آخه لغت اجتهادی نیست غیاثی و استنباطی نیست. لغت وابسته به سماء هست و چگونگی شنیدن. یک معنای خاصی برای باب تفعیل ایشان اراده کرده است که اصلا کدام یک از معانی باب تفعیل هم هست روشن نیست. تازه با معانی باب تفعیل هم جور بیاید ما باید مراجعه کنیم ببینیم لغت به این معنا از باب تفعیل گرفته است یا خیر. یعنی هر سه مرحله آن بحث دارد. یک معنایش این است که اولا این معنا از معانی باب تفعیل نیست یک. ثانیا اگر از معانی باب تفعیل هم باشد در باب تفعیل باید دید از کدام معنا از معانی ثلاثی مجرد باب تفعیل ساخته شده است. و به چه معنایی از معانی باب تفعیل این ماده و این کلمه به کار رفته است. اینها همه اش را باید مراجعه کرد. یا از خودمان بشینیم یک معنایی تصویر کنیم این صحیح نیست. من در لغت که مراجعه کردم فرصت نکردم استعمالات این واژه تکلیف را ببینم. برای تشخیص معانی یا باید انسان به لغت مراجعه کند یا باید به موارد استعمال مراجعه کند و اینها. من موارد استعمال را فرصت نکردم نگاه کنم و یک مقدار مختصری که در ذهنم فقط هست را ذکر می کنم ولی بیشتر از آن دیگر انشاءالله دوستان هم ببینند و ببینند در آیات قرآنی و روایات و امثال اینها واژه کلّف و یکلّف و تکلیف و امثال اینها به چه معنا به کار رفته است. در لغت آن جوری که من احساس کردم کلِفتُ شیء به معنای تحمل شیء است. تحمل شیء. اصل کلِفَ به معنای

سوال: متعدّی است؟

پاسخ: متعدی است. کلفت باشّیء. با «ب» متعدی می شود.

به معنای اینکه اصل کلفت و اینها به معنای چهره در هم کردن است. کَلُفَ یعنی صورتش به اصطلاح عبوث شد. گویا انسان وقتی بار سنگینی را تحمل می کند این ناراحتی در چهره اش ایجاد می شود خستگی و قیافه اش عوض می شود به این اعتبار کلفت الشیء یا کلفت بالشّیئ را به کار می برد. یعنی او را تحمل کردن. این معنا رفته باب تفعیل به معنای تعدیه. کلّفت زیدا الشّیء. یعنی آن شیئ را بر زید بار کردم. حملته ایّای. حمل کردن مفعول دوم بر دوش مفعول اول. این معنایی هست که از لغت من برداشت کردم. می خواستم بیارم یادم رفت حالا کتاب لغت را مراجعه بفرمایید ببینید که از معانی باب تفعیل غیر از این، من این معنای حمل را

یکی از مشکلاتی که گاهی اوقات در کتاب های اصولی ما ملاحظه می شود در بعضی از مباحث لغوی و بعضی از مباحث ادبی، این هست که این مباحث را وراء مطلبی که در کتب اصیل آن فن وجود دارد خودشان معنا می کنند. فرض کن باب مفاعله را یک معانی برایش درست می کنند بدون اینکه آن کلماتی که ادبا در مورد آن باب گفته اند را مد نظر داشته باشند و امثال اینها. چیزی که در لغت در مورد آن، یا بعضی واژه ها را یک معانی برایش تصویر می کنند. واقع آن این است که گفته های نحوی ها، یعنی گفته های علمای ادبیات حالا چه لغوی ها باشد و چه نحوی ها باشد وحی منزل نیست ولی به هر حال آن گفته ها باید کاملا انسان مدنظر داشته باشد تا وقتی که دلیل روشن و قاطع بر نفی آن ها نباشد آن گفته ها را باید پذیرفت. یعنی آنها به هر حال کسانی هستند که متخصصین فن هستند و سالها در آن فن ور رفته اند و کار کرده اند و امثال اینها. این است که انسان از حرف های نحوی ها و لغوی ها و اینها برکنار بشود با تصویرسازی های ذهنی و تفکر اندیشه ورزی خودش یک معنایی برای لغت، یک معنایی برای بحث های ادبی تصویر کند این خیلی لطف ندارد. ببینید «کلف شیء یعلی الوجه کالصمصم»

صم صم کنجد. می گوید یک چیزی که در صورت انسان قرار می گیرد مانند کنجدی که، کلف وجهه یکلف کلفا و هو اکلف تغیر و الکلف و الکلفة حمرة کدرة تعل الوجه»

آن لکه لکه شدن قرمزی کدورتی که در صورت انسان حاضر می شود. به نظر می رسد که کَلِفَ یعنی صورتش سرخ شد. صورتش سرخ شد از اصل ماده اولیه اش این است. بعد کلف وجهه که لازم است. کلفت به معنای سرخی صورت است. کلف باالشیء کلفا و کلفة فهو کلف لهج به کَلفتُ منک امرا کلفا احبها و الکلفه ما تکلفت من امر فی نائبة أو حق»

کلفت یعنی آن تعهداتی که انسان داده است.

«کَلِفتُ بهذا الامر أی اولعت به

اینها هم می گوید به اعتبار علاقه ای که انسان به شیء دارد. از باب علاقه و امثال اینها معنا می کند. من احتمال می دهم باز آن علاقه هم ناشی از این باشد که انسان به یک شیء که علاقه دارد وقتی می بیند صورتش سرخ می شود و امثال اینها.و می گوید

«و فی الحدیث عثمان کلف باقاربه أی شهید حبله و الکلف الولوع بالشیء مع شغل قلب مشقةٍ»

این که می گفتم این است

و کلفه تکلیفا أی امره بما یشق علیه و تکلفت الشیء تجشمته علی مشقة و علی خلاف عادتک و فی الحدیث اراک کلفت بعلم القرآن و کلفته اذا تحملته.

تحمل شیئ را که می کنند، کلف که به معنای تحمل شیء معنا می کند.

سوال: تحمل فارسی یا آن تحملی که در حدیث داریم تحمل یعنی .....

پاسخ: کلف الأمر و کلفه تجشّمه علی کدة و عسرة

کاری را که انسان با سختی به دوش می کشد. تجشّم یعنی کاری را که انسان با سختی انجام می دهد. با سختی شیء را انجام می دهد. من در کتاب های دیگر دیده ام که می گوید که اصل اینکه به کاری که انسان با مشقت تحمل می کند به اعتبار همان معنای کلف هست که کأنه وقتی انسان با سختی تحمل می کند صورتش تغییر می کند یک آثار ظاهری در صورتش و در قیافه اش ظاهر می شود و اینها به این اعتبار تعبیر شده است. کلف الأمر می گوید کاری را به سختی انسان تحمل کردن انجام دادن. کلّف آن معنای متاوعی همان معنا است. یعنی من کاری کردم که آن این را به سختی، کار سخت را به دوشش گذاشتم. تکلیف در آن مشقت و امثال اینها خوابیده است. سختی و دشواری و امثال اینها. ولی به این معنا است یعنی او را متحمّل بار سنگین قرار دادم. کلف الأمر، یعنی با سختی او را بر دوش گرفت حمل کردم تحمل کردم. تحمل کردن یعنی معنای همان حمل کردن و امثال اینها. تجشّم یعنی با سختی و مشقت و عسر و امثال اینها. کلّف یعنی کاری کرده اند که او این شیء را که سخت است به دوش بگیرد و تحمل کند.

سوال: بپذیرد که این را بر دوش کشد.

پاسخ: بله

این معنا اصل معنا، کلّف معنای حمل تکوینی است. کلّفت شیء، یعنی این بار سنگین را گذاشتم بر دوشش. کلفت به معنای همان امتثال کردن. مرحله همان امتثال است. یعنی این شیء را تحمل کردم. این فعل را انجام دادم با سختی. با سختی این فعل را انجام دادم. کلّفت یعنی کاری کردم که آن آقا با سختی انجام دهد به دوش او گذاشتم. یعنی او را فاعل این فعل قرار دادم به سختی. تشریع به اعتبار اینکه انسان کأنه یک نوع اعتبار می کند که آن آقا دارد این کار را انجام می دهد. اصل آن کلّف تکلیف تکوینی است. یعنی او را فاعل این فعل قرار دادم با سختی. این فعلی که یک فعل سخت است. مفعول اول را فاعل و متحمّل نسبت به مفعول دوم قرار دادم که یک شیء سخت و دشواری است. این مفهوم کلّف اصل آن به معنای تکوینی است نه اینکه امر کردم که آن کار را انجام دهد. ولی چون در واقع امر به شیء در طرق ایجاد شیء قرار می گیرد من چون با امر به شیء او را در واقع متحمّل او قرار میدهم به این اعتبار تکلیف، در امر به انجام شیء قرار می گیرد.

سوال: .....او را در کلفت، خداوند شخص را در کلفت این مثلا خطاب قرار داده است بواسطه این خطاب در کلفت این امر قرار داده است می شود تقریبا همین معنایی که شما می فرمایید.

پاسخ: در کلفت او نه. در کلفت او قرار داده نه. نه در سختی او. من او را فاعل این قرار دادم. در سختی او سختی که از ناحیه او حاصل شود به این معنا نیست. نه. من فاعل مفعول اول را فاعل مفعول دوم قرار دادم. وادارش کردم به روزه گرفتن. وادار کردن یک واداری تکوینی. اصل معنایش واداری تکوینی است. یعنی او را به روزه داشتن وا داشتم. یک موقعی هست با نفس امر کردن من او را فاعل شیء قرار می دهم. به اعتبار اینکه امر در سلسله علل تحقق شیء قرار می گیرد. بنابراین مفعول ما چیزی هست که فاعل او را تحمل می کند. نه از ناحیه او به سختی می افتد. دو بحث است. آقا ضیاء می گوید مفعول دوم چیزی هست که مفعول اول از ناحیه مفعول دوم به سختی می افتد. نه، مفعول دوم چیزی است که مفعول اول به دوش می کشد. او را تحمل می کند. او را به خودش می بندد.

سوال: خب از ناحیه او به سختی می افتد ....تحمل کردنش

پاسخ: او را در واقع حمل می کند. حکم را که انسان حمل نمی کند. فعل را حمل می کند. ببینید کلفت علم القرآن. یعنی علم قرآن را به سختی به دست آوردم انجام دادم. یعنی با سختی عالم به قرآن شدم. عالم شدن به قرآن را بر خودم به دوش گرفتم. ولی وجوب صلوة را که به گردن نمی گیرم به دوش من نمی آید. یعنی ببینید ما کلّفت به تعبیری دیگر مفعول دوم است. کلفت هیچوقت حکم نیست. خود آن فعلی هست که آن فعل را من به دوش می گیرم. من با انجام دادن یک فعل به سختی می افتم. کلفت آن معنایی که اینجا هست، «تکلّفت الشیء اراک کلفت بعلم القرآن» کلفت «ب» یا بدون «ب». عرض کردم هم با «ب» متعدی می شود هم بدون «ب» «اراک کلفت بعلم القرآن و کلفته اذا تحملته» کلف به معنای تحمل کردن شیء هست. بعد «کلف الأمر و کلفه» هم با کسر است و هم با نصب است. (کلِّفه و کلَّفه) «تجشمّه علی مشقّت و عسرة». یعنی آن را با مشقت و عسرت انجام داد. مفعول کلف فعل خارجی است. یعنی آن فعل خارجی را انجام داد بر دوش گرفت آن کلفت آن چیزی که انسان به دوش خود می گیرد. آن یک معنای دیگر کلفت را هم توجه بفرمایید. «ما تکلّفت من امر فی نائبة او حقّ» در یک مصیبت و در «من امر فی نائبه او حقّ» یک حقی که فرض کنید که یک بنده خدایی دینی که به عهده اش است. من آن دین را به عهده بگیرم. یا تعهد بدهم به یک کاری انجام دادن. کلفت یعنی آن چیزی که انسان او را متحمل می شود. به دوش می گیرد. و کلفت الشّیء یعنی او را به دوش گرفتن و امثال اینها. کلفت الوجوب الصلوة هیچ من یادم نمی آید که کلفت وجوب الصلوة ما تعبیر کرده باشیم. آن که مفعول اول کلفت که یک مفعول بیشتر ندارد. مفعول کلف هست که باب کلّف می رود مفعول دومش می شود فعل خارجی است. اما اینکه به حکم بگوییم، کلّفت زیدا وجوب الصلوة من هیچ یادم نمی آید. حالا این را مراجعه کنید. «لا یکلّف الله نفسا الا وسعها». وسع به معنای آن چیزی هست که انسان می تواند آن را انجام دهد. وسع، وصف فعل انسان است. نه وصف حکم شارع. یعنی مفعول دوم کلّف فعلی از افعال هست که انجام آن برای انسان سخت است. کلفت الشّیء یعنی با سختی آن شیئ را انجام دادم. کلّف یعنی او را با سختی به انجام آن فعل وادار کردم. این گاهی اوقات معنای تکوینی دارد یعنی من مجبورش کردم انجام دهد.

سوال: اینجا مفعولش حذف شده است؟ لا یکلّف الله نفسا الا وسعها مفعولش حذف شده است و صفت آن مانده است.

پاسخ: مفعول آن حذف نشده است. وسعها. مفعول دوم آن وسعها است. آن عملی که در وسع او هست. وسع یعنی ما یقدر الانسان علی انجامها.

آن که از لغت استفاده می شود و من تصور می کنم در استعمالات هم همینجور هست. عرض کردم من استعمالات را مراجعه نکردم که ببینم اصلا کلّف کلفت الفعل. کلفت مثلا الصلوة، کلفت علم القرآن. مفعول کلف یک فعل مشقت دار است. می گوید این فعل مشقت دار را با مشقت بر دوش کشیدم. اما آن حکمی از احکامی که مشقت داشته باشد. ما می گوییم کلفت وجوب الصلوة. به اعتبار اینکه مثلا وجوب صلوة مشقت دارد. آیا یک همچین استعمالی من برایم سابقه ندارد یک همچین تعبیری کلف

سوال: مفعول دوم تحمل مشقت خطاب به اعتبار امتثالش

پاسخ: اصل

سوال: کار .... را خدا انجام میدهد یعنی اگر هم باشد به این معنا که خدا ...

پاسخ: نه کلّف را می گوییم. بحث این است که. کلّفت زیدا وجوب الصلوة مثلا بگوییم. کلفت یعنی، زید را به تحمّل وجوب صلوة وا داشتم. یعنی این. از جهت اعتباری مانعی ندارد.

سوال: .... به اعتبار امتثالش است؟

پاسخ: به اعتبار امتثالش است.

ولی آیا این اصطلاح در لغت هست یا خیر؟ بحث این است که ببینید یک سری حالا من یک نکته ای اینجا عرض کنم ما بعضی اصطلاحاتی در چیز داریم....

سوال: وجوب آن را بر دوشش گذاشته اند. نمی شود اصلا.

پاسخ: کلفت الشّیئ یعنی آن شیء را با سختی انجام دادن. معنای کلفتُ این است. آن شیئ را با سختی انجام دادن. نه آن شیء را پذیرفتن با سختی. به اعتبار اینکه نتیجه آن فعل را یعنی کلفت الوجوب یعنی آن فعل منشأ به اصطلاح مشقت پیدا کردن من باشد. این معنای کلف نیست. آقا ضیاء می گوید کلفت الشّیئ یعنی از ناحیه آن شیء به سختی افتادم. از ناحیه او. آن شیء منشأ شد که من به مشقّت بیفتم. در حالی که کلفت این نیست. خود آن فعل را انجام دادم. تحمل کردن یعنی انجام دادن فعل. انجام دادن فعلی که ایجاد مشقت برای انسان می کند. کلف این است.

سوال: از طرف خداوند اگر بگوییم خداوندی که دارد روی د وش می گذارد. فعلی را روی دوش یکی می گذارد که دیگری انجام ندهد.

پاسخ: عیب ندارد فعل را ولی آیا وجوب را

سوال: نتیجه تحمیل کار می شود وجوب. کار را تحمیل کرد می گوید واجب است.

سوال: واجب است می گوییم واجب کردن.

عرض من این است که ما کلف به معنای این نیست که آخه می دانید یک موقعی می گوییم کلفت وجوب الصلوة یعنی وجوب صلوة باعث شد که من به مشقت بیفتم. حالا این معنا برای کلف نیست. کلف نه اینکه آن مفعول باعث شد. نه من آن مفعول را با سختی انجام دادم. با سختی تحمل کردم. انجام دادم یعنی آن را بر خودم هموار کردم. وجوب را انسان انجام نمی دهد فعل واجب را انجام می دهد. آن که از واژه کلف هست آن فعل را که با سختی ا نجام می دهد آن کلف است. کلّف هم یعنی او را به انجام فعل سختی دار وادار کرد. کلّف به معنای مفعول را به انجام فعل سختی دار وادار کردن است. و این مفعولش فعل باید باشد نه حکم باید باشد. این اجمال حالا این را شما مراجعه دوستان بفرمایید موارد استعمال را ببینید اصلا هیچ جا کلّف مفعول دومش یا کلف مفعولش فعلی از افعال بوده؟ مثل وجوب مثل حرمت و امثال اینها بوده است یا نبوده است. به نظر می رسد که این استعمالی که مفعول باشد اصلا در لغت سابقه ندارد و حتما باید فعل باشد.

سوال: شیء

پاسخ: به یک معنا شیء را می شود ولی شیء تکوینا به دوش می گیرد. یک چیزی را که تکوینا

سوال: عمل باید باشد باید کار باشد..

پاسخ: نمی دانم این را. مثلا کلفت، بار سنگین را به کار می برند یا خیر. این را مراجعه کنید ببینید به کار می رود. مثلا کلفت حجرا. یک همچین معنایی به کار می رود یا خیر. این را استعمالش را مراجعه کنید. آیا مثلا یک بار سنگین را مفعول. آیا مفعول آن شیء سنگین و بار سنگین قرار می گیرد یا فعلی که سنگین است انجام آن؟ آن است. چیزهایی که در لغت بود می گفت کلفت علم القرآن. کلفت الحجر الصغیر. آیا این تعبیر دارد یعنی. این را مراجعه کنید ببینید موارد استعمالش چگونه است.

سوال: هر کدام باشد شما باید دنبال این باشید آقا ضیاء دنبال این باشد که کلفته مثلا وجوب الصلوة. یا کلفت حجر یا کلفت مثلا بلند کردن این حجر

پاسخ: حالا این را ببینید به چه صورت استعمال می شود.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و ال محمد